

اوشین و مارمولک های آسمانی

اردشیر نگاهی به چند جلد کتاب نوی قفسه انداخت، «کرم کتابی؟» بعد با دستش به قفسه کتاب اشاره کرد. دکتر لبخند زد، «به جورایی!» اردشیر نیشخندی زد، «این قرتی بازی ها از سر شکم سیریه و گرگنه تا حالا دست په کارتن خواب یا په زباله گرد، کتاب دیده ای؟!» دکتر ساکت ماند تا اردشیر حرفش را ادامه

بدهد، اردشیر باز با دستش. قفسه کتاب را نشان داد، «البته په سری هم هستند که نفخ جیبشون رو با کتاب خریدن، در می کنند؛ بدون اینکه حتی لاش رو باز کنند که هوا بخوره.» دکتر طعنه اردشیر را رسیبیلی رد کرد. اردشیر نگاهی به دکتر انداخت، «البته جسارت نشه ها! شما از اوناش نیستی. نه! نیستی!» معلومه که نیستی، دکتر پرسید، «از کدوم ها؟» اردشیر نفس عمیقی کشید و نفسش را محکم داد بیرون، «بگذریم!» دکتر گفت «باشه.» اردشیر سرفه ریزی کرد و باز برگشت سر همان بحث قبلی، «همیشه تاریخ همین بوده! په عده سیاه بخت مثل من کار کرده اند تا په عده دیگه. سفیدبخت بشوند! ناخودآگاه داشت با دستش به دکتر اشاره می کرد که از میانه راه دستش را برد سمت پیشانی اش و الکی آن را خاراند، «کاش اون روزی که اولین شعرم رو گفتم و بابام بابتش با کمر بند. کیودم کرد. بهش می گفتم دمت گرم، بیشتر بزَن! محکم تر!...! کاغذش رو زیر فرش قایم کرده بودم. نشسته بودیم سریال اوشین رو می دیدیم که په مارمولک پناهنده شد زیر فرش. بابام بلند شد و فرش رو زد بالا و ریق رحمت رو داد دست مارمولکه. بعد رفت سراغ کاغذ شعر. نوی خونه مون فقط من و بابام سواد داشتیم. بابام هم در این حد که اسم و

قصه

شهر

چرخیدن با ماهی قمرزهای خانه بتول خانم

یک صبح زود شاید حوالی روزهای آخر شهریور یا اول مهر. یک نفر ملحفه ای سفید را روی تپُل محله کشیده است. ملحفه ای از فراموشی و خاموشی. پایان تپُل محله در تاریخ شخصی من. از آن ملحفه سفید آویزان روی بند حوضخانه خانه بتول خانم شروع شد.

خانه تودرتوی بتول خانم دریکی از کوچه های تپُل محله بود. خانه ای که در چوبی داشت و روی درش دوکوبه داشت. کوبه های چکشی و حلقه ای که بعدها فهمیدم مردانه و زنانه است. خانه بتول خانم شاید قدیمی ترین خانه ای باشد که من در آن مهمانی رفته ام. چای و شیرینی خورده ام و در روزه زنانه کاسه قند را میان زنانی با چشم های خیس و صورت های سرخ از اشک چرخانده ام. خانه بتول خانم پنجره هایش چوبی بودو به معنای دقیق کلمه حوضخانه داشت، زیرزمینی کوچک با حوضی طبقاتی که ماهی قمرزها در آن می چرخیدند بدون آنکه بداندن. بالاخره روزی خانه بتول خانم و آقا عبدا... خراب خواهد شد، حوضشان خراب خواهد شد و از محله هم تنها نمی باقی خواهد ماند در میان خاطرات آدم هایی که روز به روز کمتر می شوند.

بارها به خانه بتول خانم رفته بودم، اما تنها دو خاطره و تصویر با معماری خانه کنار هم قرار گرفته است. یک بار عید نوروز بود و یک بار بعد از مرگ آقا عبدا... آقا عبدا... مرض قند داشت و من هنوز بچه بودم و هنوز تپُل محله کامل خراب نشده بود. خانه بتول خانم در چوبی اش به راهرویی باز می شد که سمت راست آن به اتاق ها و هال می رسید و اگر راهرو را تا آخر می رفتی می توانستی به حیاط برسی. از حیاط هم راهی برای رسیدن به اتاق ها بود. اتاق هایی که عیدهای زیادی برای عید دیدنی آنجا نشستم، آجیل و شیرینی نارگیلی خوردم و بعد از بوسه ای آبدار بر لپم

مناجات و حکایات

عابدی را در حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز بکردی. صاحب دلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بختی بسیار از این فاضل تر بودی.

اندرون از طعام خالی دار
تهی از حکمتی به علت آن

گلستان سعدی/ باب دوم در اخلاق درویشان/ حکایت شماره ۲۲

وضعیت هوا	۲۱٪	↓ ۱۶° ↑ ۳۲°
دمای هوای مشهد	صبح ۱۹	ظهر ۳۳
امکان مشاهده	عصر ۲۴	شب ۳۲
اوقات شرعی مشهد	اذان ظهر ۱۲:۳۲:۲۸● نیمه شب شرعی ۲۳:۴۸:۰۵	غروب آفتاب ۱۹:۰۴:۱۲● اذان صبح فردا ۰۴:۳۳:۰۴
	اذان مغرب ۱۹:۲۲:۵۵● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۰۱:۲۲	

از اون روز دیگه توی دلم شعر می گفتم و حفظ می کردم. الان بالای

۵هزار بیت حفظم. می دونم فکرمی کنی دارم دروغ می گم ولی مهم نیست!» دکتر لبخند آرام و مهربانی زد، «نه من همچنین فکری نمی کنم، چرا می گی کاش بابات دوباره تو رو کتک می زد؟» اردشیر گفت «گفتم دوباره؟ خب اشتباه کردم! کاش هزار بار دیگه هم کتکم می زد. کاش هر روز کتکم می زد. کاش همین الان هم از قبر درمیومد و کتکم می زد! ما زوخیسم ندارم ها ولی می دونی چیه؟» دکتر گفت «چیه؟» اردشیر دوباره نفس عمیقی کشید، «اگه نرفته بودم سراغ شعر و شاعری، الان مثل شوهر خواهرم په چاپخونه اسکناس داشتم. خوش په حال تو و امثال تو که جان را به مال فروختید، من. خیر سرم الان نه مال دارم نه جان! همون شراب، صدا البته روحانی و عشق، حتی آسمونی اش رو هم ندارم! حتی روی کاغذ، شعرم هم خشکیده!» دکتر گفت «خب؟» اردشیر پا روی پا انداخت، «کاش بابام هر روز کتکم می زد که با پام قلم می شد نمی رفتم بی شعر و شاعری، عوضش من هم الان په قلک گوشتی بودم مثل...» دکتر لبخند زد من؟» اردشیر گفت «بگذریم!» حالا این کتاب ها چیه؟» دکتر بلند شد و یکی از کتاب ها را دودستی داد به اردشیر، «این مجموعه کتک های نخورده منه!»

خبر به گوش رهبر ایران رسید. تقویم های

ایرانی برای سه روز میزبان عزای عمومی بودند و در عراق بر روی صفحه اولین روز از ماه رجب نوشته شد: «روز شهید» این فقدان برای جامعه عراق، چیزی شبیه به رحلت امام ^(ع) بود در میان ایرانی ها. تخصصی شدن مرجعیت دینی در اداره حکومت، همان تفکری بود که سال ها پیش حضرت امام ^(ع) در ایران به آن قائل بود. سید محمد باقر حکیم هم بارها به نقل از محمدباقر صدر گفته بود: در امام

عبدی را گرفتم و یادقت و احترام کفش های نو را پوشیدم و آرام قدم برداشتم تا خاک خانه هایی که آن حوالی خراب شده بودند، روی لباس های عید نیشدند.

جذاب ترین جای آن خانه برای من حوضخانه بود، جایی که ماهی قمرزها داشتند طوری می چرخیدند که انگار جهانشان قرار نیست هیچ گاه تمام شود،

قرار نیست جهانشان هیچ جایی به گند کشیده شود. قرار نیست هیچ گاه نوسازی آب حوضشان را گل آلود کند. اما روزی روی جهان کوچک من و ماهی ها با مرگ آقا عبدا... ملحفه ای سفید کشیده شد. ملحفه ای که روی بند حوضخانه آویزان بود و در آن روز نماد آن خانه تودرتو شد، نمادی که افتاد روی حافظه ام و تصاویر شاد و خاطرات خوش آن خانه را پاک کرد. روزی که آقا عبدا... مرد، می خواستم در دست و پای بزرگ ترها که از مراسم خاک سپاری برگشته بودند، نباشم. می خواستم سراغ ماهی قمرزها بروم، چرخیدنشان را تماشا کنم، غرق شوم در قمرزی موج برداشته باله هایشان، می خواستم اشک های بتول خانم را بنبینم، می خواستم مرگ را باور نکنم. تا پایم را در حوضخانه گذاشتم، روی بند رختی که بالای حوض وصل بود، چند ملحفه سفید آویزان بود، من ترسیده بودم، فکر کردم آن پارچه ها کفن آقا عبدا... است که روی بند جامانده است و فرار کردم و برگشتم میان گریه و اشک ها.

آن ملحفه ها سایه انداخت روی جهان ماهی ها، خاطرات من را پوشانده است. آن ملحفه سفید پایان آن خانه بود و چند سال بعد از خراب شدن خانه بود که بتول خانم سرطان گرفت. چند سال بعدترش دیگر اینچنانفس نکشید، مثل آقا عبدا... مثل ماهی قمرزهای حوضش، مثل تپُل محله. مثل آن ملحفه های سفید روی بند که شاید روزی تخریب خانه هم فراموش کرده باشند، جمعیشان کنند.



نویسنده آزاده چشمه شنگی

ثوره العشرین نجف، میدان بزرگی است. تقاطعی که در انتهای یک سمتش حرم امیرالمومنین ^(ع) پیداست و سمت دیگرش یک گنبد فیروزه ای به چشم می خورد. آنجا مزار مجتهدی است که عراقی ها و را «شهید محراب» می خوانند. همه چیز در اول رجب ۱۳۸۲ خورشیدی اتفاق افتاد. ظهر جمعه ای بود که بساط نقل و دهین اعلای نجفی داغ بود. هفتم شهریور آن سال، مقارن شده بود با ولادت امام محمدباقر ^(ع). بیشتر از جمعه های معمول، مردم آمده بودند نماز را در حرم بخوانند. پس از پایان مراسم، دسته های نمازگزار هر کدام از یک خروجی بیرون آمدند و پس از آن دیگر کسی چیز زیادی به یاد ندارد جز همان تفاسیر پراکنده از لحظه انفجار اتومبیل های انتحاری. صدای مهیب، فریاد، بوی خون و غبار خاکستر... دقایقی بعد تیتیر یک اخبار خاورمیانه این بود: «علامه سید محمدباقر حکیم امروز پس از نماز جمعه، هم زمان با خروج از حرم ترور شد. در این حادثه دست کم صدها تن زخمی و نزدیک به ۸۵ نفر کشته شدند.»

خمینی ^(ع) ذوب شوید همچنان که او در اسلام ذوب شده است. اصلا صهیونیست ها که مسئولیت این ترور را بر عهده گرفتند، از روی کارآمدن یک خمینی دیگر در منطقه بیم داشتند که به سرعت اقدام به حذف این مهره مردمی و عدالت خواه کردند. بعدها عامل ترور در مصاحبه ای اقرار کرده بود برای ۲هزار و ۵۰۰ دلار این جنایت را رقم زده است. سید محمدباقر حکیم، که در ۲۶ سالگی برخلاف عرف جامعه روحانیون، پیش از میان سالی به درجه اجتهاد رسیده بود، بی شک یک روحانی بی قرار بود که فراتر از امور معمول دینی، فعالیت های سیاسی اش را در مبارزه با کمونیست پیش برد. تا آنجا که سیاه بدر را با ۲هزار سرباز تشکیل داد. سربازانی که همگی عراقی های مهاجر به ایران بودند و در جنگ ایران و عراق در جبهه ایرانیان علیه نیروهای بعثی جنگیدند. رژیم بعث عراق که با ورود آمریکایی ها سرنگون شد، او نیز به عراق برگشت. حالا خیلی چیزها تغییر کرده بود. شاید سید محمدباقر در آخرین مرتبه ورود به خاک وطنش، در اتومبیلی به مقصد نجف، تمام مسیر را به واقعه انتفاضه شعبانیه فکر می کرد. به لحظاتی که میان مردم رفت و به آنان دل گرمی داد. شاید فکر می کرد به «یدا... فوق آیدیهم» که بر روی علم های سبز رنگ در باد تکان می خورد.

آن وقت در حالی که تسبیح یمانی اش را توی دست می چرخاند امیدوارانه به کتابخانه ای فکر می کرد که بنا داشت در شارع الرسول بنا کند. کتابخانه ای که بعدها در حریم آرامگاهش ساخته شد. این بار اگر در ایام اربعین به نجف اشرف مشرف شدید، نیم نگاهی به آن گنبد فیروزه ای در میدان ثوره العشرین بیندازید. آنجا مردی آرام گرفته که روزی یکی از رویاهایش، امنیت و آزادی در مسیر عاشقانه مشایه بود.

روایت روز

انگور هرات

خود جای داده است. ۷۰مدل انگور دارد و هر سال در روزهای اواسط مرداد جشنواره انگور در این شهر برگزار می شود. امسال کشاورزان هراتی بیش از ۱۵۰هزار تن انگور از تاکستان های این ولایت برداشت کردند و این افزایش ۲۰درصدی در محصول انگور هرات را نشان می دهد. هرات علاوه بر انگور، عسل و انجیر زیادی هم دارد و در جشنواره امسال کشاورزان از شهر زنده جان این ولایت انجیرهای دسترنج خود را هم به نمایش گذاشته بودند. انجیر هرات آن قدر در افغانستان شهرت دارد که یکی از شاعران افغانستانی غزل خود را با این بیت آغاز کرده است: **انجیر زنده جان منی بیشتر بخند/ تو جان من هرات منی بیشتر بخند**. شهروندان مشهدی به دلیل نزدیکی مشهد به هرات این فرصت را دارند تا در محله گلشهر مویر هرات، کشمش غزنی، پلچوزه ننگرهار و دیگر خشکبار معروف افغانستانی را از مغازه های آنجا تهیه کنند. جالب است بدانید که خشکبار دومین محصول صادراتی افغانستان است.



آب رسانی به روستاهای خراسان جنوبی

آب رسانی به ۱۰۱ روستای خراسان جنوبی به دلیل خشک سالی سال هاست که انجام می شود. این روزها نیز عملیات آب رسانی به روستاهای بدون تأسیسات آب رسانی در قالب طرح های محرومیت زدایی از سوی قرارگاه امام حسن مجتبی ^(ع) در دست اجراست.

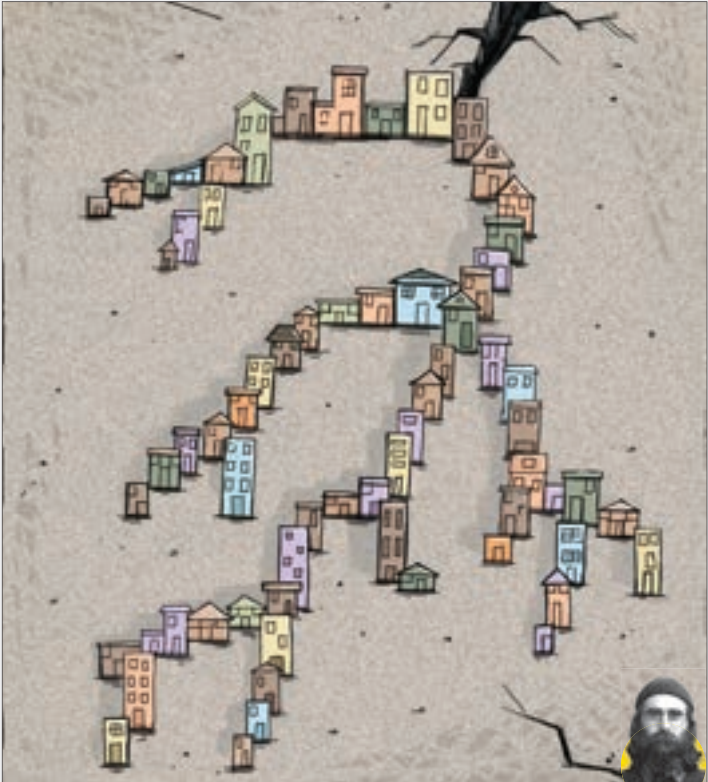
عکس: ره صالحی مقدم | ایسنا

عکس روز



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۰۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



رضاجنگی خراسان رضوی رکورد دار بیشترین زلزله کشور در مرداد امسال است

شوخی بی شوخی

چی نگرانت می کنه؟

❖ هر وقت معلم من را نه با نام خانوادگی تنها، بلکه به صورت کامل با اسم و فامیل صدا بزند استرس سراغم می آید.

❖ موقع خریدکفش همیشه نگرانم که از همان روز اول پایم را اذیت کند، خوشبختانه پدرم این مشکل را حل کرد و گفت از روز دوم بپوش.

❖ من یک گرافیستم که همیشه موقع دریافت سفارش استرس سراغم می آید و همیشه به حال طراح پرچم زاین غبطه می خورم که وقتی بهش گفتند پرچم کشور را طراحی کن یک دایره قرمز کشید و گفت این هم پرچم!

❖ من شب عروسی خودم خیلی استرس داشتم که نکند به جای نوشابه مشکی به من نوشابه زرد برسد.

❖ موقعی که خانمم با من قهر می کند دچار استرس می شوم چون نمی دانم دقیقا متوجه کدام کارم شده است.

❖ موقعی که پول بدون گوشه می خواهم به راننده تاکسی بدهم استرس می گیرم.

❖ روز کنکور استرس زیادی داشتم مخصوصا آنجا که یک نفر به مراقب ها گفت: «آب میوه ها کمتر از تعداد حاضران در جلسه است»

❖ من وقتی خسته خالی است و می خواهم کار ناشایستی بکنم، ناگهان استرس وجودم را فرما می گیرد چون می ترسم در همان حین دربار شود و بقیه اعضای خانواده من را در حالی که دارم با پارچ آب می خورم ببینند.

به روایت دیگران

چند می گیری مدرک بدی؟

است که حداقل میزان پرداختی برای هر ترم مقطع کارشناسی ۱۲ میلیون تومان است و برای اخذ مدرک مهندسی کامپیوتر از دانشگاه های تهران و شریف باید به ترتیب ۱۰۲ و ۳۰۰ میلیون تومان هزینه کرد.



برای مطالعه این گزارش کد ره‌بو را اسکن کنید:

ادامه صفحه یادداشت یک

... آنان دولت خود را دولت مکتبی می خوانند و منظور از آن را هماهنگی عملکرد دولت با مکتب اسلام می دانستند. یک ویژگی ممتاز دیگر هم که در تارک دولت رجایی و باهنر می درخشد، پرهیز از تشریفات و تقوا در برابر راه زدگی بود. آنان معتقد بودند اگر محل کار تشریفات و رفاه زدگی باشد، رفتار شخص اثر منفی می گذارد. به باور آنان، اگر مسئول فارغ از دنیای رنج دیدگان زندگی کند، رنج آن ها برایش درک شدنی نیست.

چون درک پذیر نباشد، نمی توان انتظار داشت برای رفع عوامل رنج تلاش کنند. باری، رجایی و باهنر شخص نبودند، شخصیتی متعالی داشتند که تجسم نگاه توحیدی و التزام به عدالت علوی و تلاش در راستای تحقق اسلام انقلابی بود. به این صفات ممتاز بودند که نماد سبک مدیریت اسلامی شدند. ان شاء ... چنان که نامشان زمینه تقویم است، تقویم رفتاری شان هم برای مدیران و دولتمردان همواره گشوده باشد. آمین!